

مرد با شمال آبی
روند خلق یک پرترہ با

لوسین فروید

مارتین گی فرود
مترجم: شروین شہلمی پور

لوسین فروید صندلی چرمی پایه کوتاهی را نشان می دهد و می نشینم. می پرسد: «این پُر طبیعی به نظر می رسد؟ سعی می کنم ایده هایم را خیلی به مدل هایم تحمیل نکنم.» یک بعدازظهر سرد پاییزی است و من ژاکتی پشمی و یک شال به رنگ آبی درباری پوشیده ام. می گویم، فکر کردم شاید بتوانم برای این نقاشی شال بیندازم. فروید موافقت کرد، اما خیلی زود معلوم می شود هرچه او می گوید همان خواهد بود. فکر کرده بودم شاید موقع نقاشی بتوانم کتاب بخوانم و با خودم کتابی هم آورده ام، اما نه. «فکر نمی کنم همچنین اجازه ای به تو بدهم. پیشاپیش چیزهایی را برای نقاشی دیده ام.» می بایست آن ها را تقریباً بلافاصله در ذهنش ثبت کرده باشد.

در این مرحله، فروید با گچ دور پایه های صندلی خط می کشد. برای اینکه با توجه به نور بالای سر و جای سه پایه، هر بار که به استودیو می آیم صندلی را دقیقاً همان جا بگذاریم. فروید پشت سرم یک صفحه سیاه درب و داغان تاشو می گذارد: زمینه پشت سرم. بعد، از میان بوم های متعددی که به دیوار استودیو تکیه داده شده، دنبال یکی با اندازه مناسب می گردد. اولی به درد نمی خورد و جایی از آن فرورفته. می گوید باعث می شود دیر یا زود رنگ از روی آن ور بیاید. بعد یکی دیگر را از گوشه ای بیرون می کشد و بلافاصله با زغال مشغول کار می شود.

این چنین است که کار شروع می شود. این چنین است که ساعت ها می گذرد و کار ماه ها طول می کشد. در حالی که در برکه ای از نور در یک استودیوی تاریک نشسته ام، شروع به فکر کردن و مشاهده می کنم.

...

مدت هاست که باور دارم لوسین فروید یک حقیقت است: نقاشی حقیقتاً بزرگ که میان ما زندگی می کند. در یک بعدازظهر، هنگام نوشیدن چای، خیلی

ضمنی اشاره کردم که اگر بخواهد نقاشی من را بکشد، می توانم وقت بگذارم و مدلمش بشوم. مقداری از انگیزه‌ام همان خواسته معمول هر مدل پرتره بود: اعلام وجود خودم. به دلایل مختلف، حال چندان خوشی نداشتم و اینکه فروید من را می کشید راهی بود برای دور شدن از آن اوضاع و احوال.

دلیل دیگر این کنجکاوی بود که می خواستم ببینم کشیدن یک پرتره چطور انجام می پذیرد. پس از سال‌ها نوشتن، حرف زدن و فکر کردن درباره هنر، مشاهده شکل گرفتن یک نقاشی برایم بسیار جذاب بود - حضور در بطن کار. با این حال، وقتی آن پیشنهاد متواضعانه را مطرح کردم، انتظار نداشتم فروید قبول کند. فکر می کردم شاید مؤدبانه جمله مبهمی بگوید که «فکر خیلی خوبی است، شاید یک روز این کار را کردیم.» اما در عوض گفت: «می توانی هفته آینده یک روز بعدازظهر بیایی؟»

از مدت‌ها قبل او را می شناختم، تقریباً از ده سال پیش از آن. ساعت‌ها در حکم دو دوست با هم حرف زده بودیم، در حکم هنرمند و منتقد. همراه او چندین و چند بار غذا خورده بودم و با هم به نمایشگاه و کنسرت‌های جاز رفته بودیم. ده‌ها بار به استودیویش رفته بودم تا نقاشی‌های تازه تمام شده و نیمه‌کاره را ببینم. اما این بار به نقاشی نگاه نمی کردم، بلکه خود آن بودم - یا حداقل نقطه آغازش.

...

تجربه مدل شدن چیزی بین مراقبه شهودی و رفتن به سلمانی است. یک احساس تقریباً خوشایند از تمرکز و هشیاری وجود دارد، اما لازم نیست هیچ کاری انجام بدهید، مگر پاسخ دادن به درخواست‌هایی مشخص: «می شود کمی سرت را بچرخانی؟»، «می شود شال را یک ذره تکان بدهی؟ این طوری کمی زیادی رسمی است». مدل شدن در لحظاتی یک رابطه فیزیکی است که تقریباً خجالت‌آمیز به نظر می آید: کاری که با پوست، عضلات، گوشت و



لوسین فروید، ۲۰۰۵